



امتحان

کمد

فاطمه از سر جلسه امتحان بیرون آمد . بخفن گرده بود . دوستش مریم را دید . مریم مثل همیشه سرمال بود به سرعت چلو آمد و شروع به صمیمت کرد : « وای عجب امتحان سفتی بود . هر کار کرده توانستم هواپ سوال ها را پیدا کنم . سوال دو را دیدی ؟ انگار اصلاً نفهمانده بودیمش . »

مریم مثل همیشه تند تند هرف می زد . هرف هایش باعث شد بخفن فاطمه شدید تر شود . مریم که تازه متوجه نراحتی فاطمه شده بود پرسید : « فاطمه چرا نراحت هستی ؟ اتفاقی افتاده است ؟ »

فاطمه با بخفن هواپ داد : « امتحان (یا فاضی ام) افیلی بد دادم . » مریم با تعجب پرسید : « تو که همیشه امتحانات (افوب) می دهن . هفتوش شده است که این دفعه می گوین امتحانت را فراب گرده ای ؟ »



فاطمه با نراحتی گفت : « دیروز اصلاً یادم نبود امتحان (یا فاضی داریم) و تازه مهمان هم داشتیم برای همین درس جدید را اصلاً کار نکرده بودم . سر جلسه امتحان هیچ کاری نمی توانستم انجام دهم . فیلی سعی کردم که سر جلسه گیریه نکنم . »

بغضن هاطمه شدید تر شد و با فود هگر گردا: «هلا په کار کنم . امتحان مهمی بود . مامان هتما نازامت می شود . هلا هواب بابا را هظهور بدھم؟ وای آبرویم جلوی خانم محلم می رود . آفر چرا هواسم نبود؟ فدایا اشتباه کرد . کمک کن تا بتوانم اشتباهم را ببران کنم .»

مریم که سعی می کرد او را دلداری بدھد گفت: «نازامت نباش . امتحان سفتی بود من هم خوب ندادم . تازه تو همیشه همه ی نمراتت خوب بوده هتما خانم محلم این دفعه هیزی نمی گوید .»

مریم سکوت کرد هوابی نداشت که بدھد ولی تمام روز نازامت بود . هن از نازامت نتوانست ناهار بفورد . بغض سفتی گلوبیش را فشار می داد . مادرش که فهمیده بود هاطمه نازامت است آرام کنارش نشست و پرسید: «دفترم ، هاطمه جان ، اتفاقی افتاده است؟ چرا این همه غمگینی؟ ناهارت را هم که نفهمدی .»

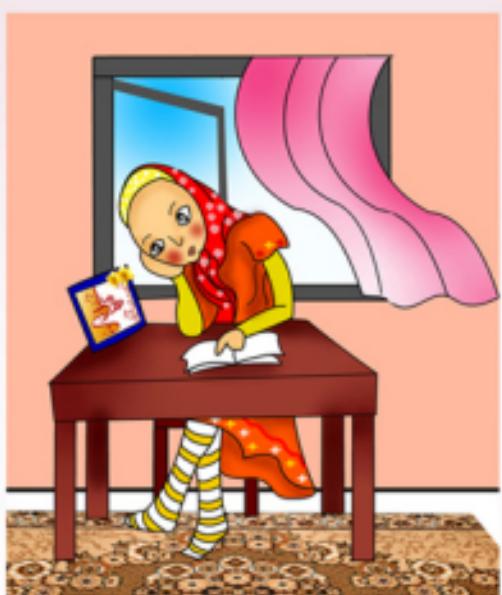


هاطمه که از مادرش فجالت میگشید گفت: «مادر جان راستش یک اتفاقی برايم افتاده . دلم میفواهد ببرانش کنم . ولی چون خودم اشتباه کردم می ترسم نتوانم !

مادرش با مهربانی گفت: «دفترم همه اشتباه می کند . امیدوارم اشتباهات قابل ببران باشد ولی چون فود فهمیدی اشتباه کردی . از امام زمان (ع) کمک بفواه هتما کمک می کند . ولی باید قول بدھن که دیگر اشتباه گذشته است را تکرار نکن .»

فاطمه به فکر فرو رفت حتی از امام زمان (عه) فجالت می کشید. ولی بالاخره شروع کرد به صحبت با امام زمان (عه) پس کسی مهربون تر از امام زمان (عه) می توانست بپیدا کند که مشکلش را بهشون بگویند. پس تصمیم گرفت با ایشان صحبت کند پس بهشون گفت: «می دونم اشتباه گردد ولی فودتون می دوننید که دفعه اولم بود. امام زمان (عه) قول می دهم دیگر اشتباهم را تکرار نکنم فقط کاری کنید آبرویم پیش بقیه نزود.»

وقتی با امام زمان (عه) صحبت کرد همس کرد که دلش آرزو شده پس به سراغ دفتر ریاضی اش رفت و شروع به تمرین های درس جدیدش کرد. عصر که پدر به خانه برگشت هال فاطمه بهتر شده بود. فاطمه از پدر خواست برایش از درس جدید سوال بتواند تا بتواند آن ها را حل کند. پدر با فوشردی قبول کرد فاطمه تمام تمرین ها را حل کرد هال دیگر او آماده ای آماده بود.



باز بغضن کوهکی گلویش را گرفت ولی دوباره یاد امام زمان (عه) افتاد و این که از انسان بزرگ کمک گرفته که فیلی مهربون هستند. پس با آرامش به رفتگوارب رفت.

صیغه (۱) بعد فاطمه به مدرسه رفت . مریم گلار دستش نشست و پرسید: «فاطمه دیگه نراحت نیست؟»

فاطمه جواب داد: «هر روز نراحت هستم ولی من تمام دیروز تمرین کردم هالا از فانم محلم عذر فواهی می کنم و بھشون می کنم که درس را کامل یاد گرفتم.»

کمی بعد فانم محلم وارد کلاس شد، دستش یک بسته کاغذ بود. همه ای بچه ها منتظر بودند تا فانم محلم نتیجه ای امتحان را اعلام کند. ولی فانم محلم (و ب بچه ها گفت: «بچه ها من امتحان ریاضی شما را تصمیح کردم ولی متوجه شدم که بیشتر شما امتحان دیروز را بد دادید. من تصمیم گرفتم امروز یک امتحان دیگه از شما بگیرم.»

فاطمه باورش نمی شد خدا به او فرصت دوباره داده بود. نمی دونست که طوری از امام (امان) (عج) تشکر کند که آبرویش را چلوی بقیه هفظ کرده بود و توی دلش یواشگی به امام (امان) (عج) قول داد که دیگر اشتباهش را تکرار نگند.



KhetabeGhadir.com